

## ایجاد ثروت بی انتها برای همه یا خون آشامیهای جوک آسا برای چند تن؟ اقتصاد مولد ثروت یا اقتصاد مصرفی و تجملی

کسی میاد اسیر شکنجه افلاس  
که آدمی به سردار په ز ناداری  
(بییدل)

هنگامی که به گذشته ها مینگریم و شمار مصیبت‌های را که برسر مردم بیچاره کشور آمد از نظر میگذاریم اشک در چشم و آه بر لب می‌نود و از خود می‌پرسیم: آخر چرا ما؟ چرا بد حادثه از میان این همه ما را برگزید و قرعه فال این همه مصیبت را به نام ما زدند؟ چنانکه هر حادثه علت‌های فراوان دارد اما، در میان آن علت‌ها یکی علت اساسی یا به اصطلاح منطقیان علت‌العلل می‌باشد، مصیبت ما هم تنها یک علت اساسی باید داشته باشد که عوامل دیگر از همان یکی ناشی شده باشند. اگر آدم ذره بین تجزیه و تحلیل بر چشم بگذارد و رویدادها را در روشنایی آن ببیند میتواند بر علت‌های آتی انگشت بگذارد:

(۱) مردم در اداره کشور خود سهمی نداشتند و سیاستمداران هر طوریکه خود میخواستند و با هرکس که خود میخواستند وارد معامله میشدند و رهبران هر یک بدون استئنا «غیرمسئول و واجب الاحترام» بودند و طبیعی است که وقتی صلاحیت باشد و مسئولیت نه دیگران هم رهبر «غیرمسئول و واجب الاحترام» را پس از سقوط او دستپاک خطاهای خود میسازند و در آخر به جزملت بیچاره دیگر ملامتی در میدان باقی نمی‌ماند.

(۲) همسایگان در امور داخلی کشور ما مداخله و هر کدام گروه دلخواه خود را تسلیح و تقویت کردند و کشور ما به میدان جنگ همسایگان بدل شد و همه چیز خود را از دست داد.

(۳) رویدادها به شیوه ای انکشاف نمود که کشور ما به سبب سرخ رقابت ابرقدرتها بدل شد و در حالیکه دیگران خوان یغمای نعمتهای باد آورده رقابت‌ها را به نام ما غارت کردند ما ماندم و مصیبت‌های جنگ یعنی یگانه حافظ این مصلا ما شدیم. شاید در این ردیف بتوان علت‌های دیگر را نیز برشمرد اما، با یک نگاه سطحی میتوان دریافت که اینها علت‌العلل بدبختی‌های ما نیست. چرا؟ به دلیل این که میتوانیم بپرسیم چرا مردم در اداره کشور سهمی نداشتند و چرا رهبران ما «غیرمسئول و واجب الاحترام» شدند و چرا ما نتوانستیم در امور همسایگان مداخله کنیم؟ یعنی چرا ما مداخله پذیر شدیم ولی نتوانستیم مداخله گرشویم؟ چرا ما زیر تأثیر همه رفتیم ولی هیچکس زیر تأثیر ما نرفت؟

این پرسش‌ها نشان میدهد که علت‌های بالا در بدبختی‌های ما سهم خود را دارند اما، علت اساسی را در جای دیگر باید جست. به نظر من علت اساسی در سیاست اقتصادی ما نهفته است و من در این نگارش به تحلیل و ارزیابی همین سیاست میپردازم که اگر گذشته را صلوات بگویم کم از کم برای آینده تجربه ای بیندوزیم.

نویسنده معروف امریکایی، واشنگتن ایروینگ، داستانی به نام ریپ وان وینکل دارد که برای کودکان جهان سرگرم کننده و هیجان انگیز است و برای بزرگ سالان درس دهنده و عبرت آموز. خلاصه داستان این که ریپ وان وینکل بیست سال تمام در مغاره ای میخوابد و بیست سال بعد هنگامی که بیدار میشود و به دهکده خود باز میگردد با ماجراهای عجیب ناشی از بیست سال غیابت روبرو میشود. نظام شاهی و حکومت‌های زاده آن درست همانند ریپ وان وینکل بیست سال اول سلطنت را در دهلینز تاریخ آرام خوابیدند و بیست سال دوم را وقف خواباندن ملت کردند.

تجربه غالب کشورهای جهان نشان داده است که تنها یک طبقه متوسط قوی میتواند مانند سپری حایل در میان چپ افراطی و راست افراطی قرار بگیرد و اصطکاک‌های آشتی ناپذیر طبقاتی را تعدیل نماید و موازنه توزیع ثروت اجتماعی را به درستی نگاه دارد و یک حکومت دلسوز و علاقه مند به منافع ملی میتواند جاه طلبیهای بلند پروازانه قشر بالایی طبقه متوسط را نیز با سیستم مالیات بر درآمد مترقی مهار کند و خلای فقر و ثروت را باز هم تنگ تر بسازد. متأسفانه در چهل سال سلطنت شاه و رژیم‌های بعد از شاه، دولت‌ها هیچ گونه پالیسی روشن اقتصادی نداشتند. شاه و صدراعظم‌ان او در مراسم تشریفاتی از یک سیستم اقتصاد مختلط و رهبری شده صحبت میکردند اما، بدبختانه اقتصادشان بر شیوه‌های هرج و مرج اقتصادی استوار بود و نه چیز دیگر. متأسفانه در چهل سال سلطنت شاه دولتها نتوانستند یک احصائیه دقیق و قابل اعتماد نفوس کشور خود را به دست بدهند بنابراین، هرگونه سیاست اقتصادی از مجهول آغاز میشد و به مجهول پایان می‌یافت.

وزارت‌های اقتصاد دوران شاه احصائیه‌های سال‌های قبل را پیشرو می‌گذاشتند و به اساس آن در هر بخش اقتصادی فیصدی معینی از سیر ارتقایی را منظور میکردند و نمی‌دانستند که نفوس کشور دقیقاً چند میلیون و فیصدی افزایش

سالانه نفوس چه اندازه است. به همین دلیل در سی سال اول سلطنت نفوس کشور همان دوازده میلیون بود. نه یکی کم میشد و نه یکی زیاد! در هنگام صدارت داود خان که تازه با سیستم پلان گذاری آشنا گردیده بودند هنوز نفوس همان دوازده میلیون عنعنوی بود و حال آن که سیستم اقتصاد زراعتی زنان را به ماشین های چوچه کشی تبدیل کرده و تلقی عام نیز این بود که روزی را خدا(ج) می دهد و لنگرش را زمین برمی دارد اما، این کودکان تازه به دنیا آمده راهیولاهای کولرا، محرقه و سل از آغوش مادرهای شان می ربود و برای رضای خاطر اولیای امور نفوس را در همان حد قبلی آن نگاه می داشت. بعدها در دوران دیموکراسی ادعا کردند که نفوس پانزده و حتی هفده میلیون گردیده است که این احصائیه ها نیز تقریبی بود.

در بیست سال اول سلطنت اقتصاد کشور عمدتاً اقتصاد طبیعی و خود کفا بود که نیازهای مردم قانع و صبور افغانستان را برآورده میساخت. سو تغذیه در میان مردم بیداد میکرد اما، این ریپ وان وینکل های خوابیده در دهلیز تاریخ برای دیدن شاه سر و دست همدیگر را می شکستند تا با دیدار پادشاه اسلام آتش دوزخ را بر خود حرام نمایند. از آغاز صدارت داودخان رشد اقتصاد **مصرفی (ونه تولیدی)** جان تازه یافت و قیافه شهرکابل را تغییر داد. داودخان این تغییر ظاهری را به حساب خدمات خود میگذاشت و مطبوعات دولتی که روزی نامه بودند نه روزنامه، مدال های «زعیم ملی» و «رهبرمدبر» را برسینه اش میکوفتند اما، کسی به عواقب اسفناک این ظواهر فریبنده التفات نمیگرد. آری یکی از افتخارات بزرگ داودخان تعمیرات پوهنتون کابل، لیلیه مرکزی و پولیتخنیک کابل بود که نخستین را امریکاییان و دومین را روس ها آباد کرده بودند. این کانون های فرهنگی در سینه خود فرزندان همان دهقانان صبور و قانع را جای میدادند که سالها نان جوین و جواری گلوی شان را می درید ولی کلمه «شکر» از زبان شان نمی افتاد. این روستازادگان که صرف هنگام ضرورت یخ را می شکستند و همانند گنجشک یک بارخویشتن را در آب فرو میکردند و بیرون می جاستند، در لیلیه های پوهنتون و پولیتخنیک افتادند و با سیستم تشنابهای عصری وشاورهای گرم و سرد و کیریمهای ریش تراشی نیوا و بلندا کس آشنا گردیدند. آن جوانک دیروزه روستایی صبحانه نیم ساعت در پیش روی آینه می ایستاد و موهای خود را به شیوه آلن دولن می آراست و بجای نسوار که هفت جدش را گشته بود سگرت زیرلب میگذاشت و میرفت تا بگوش همصنفتی مینی- ژوپ پوش و عطر اندوده خود افسانه عشق بخواند و او هم که عاشق پاک باخته دهاتی را در درس و تعلیم زرنگ تر از خود یافته بود به خاطر روز مبادای امتحان شیشه دلش را نمی شکست و روستا زاده به همین ترتیب چهارسال یا بیشتر در این بهشت رؤیایی عشق و امید میزیست و البته غافل از این که خشم خدایان زمینی او را مانند جدش حضرت آدم از این بهشت بیرون میراند آن هم نه مانند حضرت آدم در یک سرزمین عادی بلکه در یک دوزخ واقعی. آری او را میفرستادند تا با ماهانه یک هزاروپنجصد افغانی (چیزی در حدود پنجاه دالر) معلم مکتب یا کارمند اداره بشود و اوبا این معاش به مشکل میتوانست اتاقتی در پسکوچه های شوربازار، چنداول، ریکا خانه و اندرابی دست و پا کند. آن هم چه اتاقتی! اتاقتی که در دیوارش را مشتتری های عصبی و دیوانه قبلی که از دست خسک های خون آشام لعنتی خواب به چشمان شان راه نمی یافت ظاهراً با خون خسک ها و درواقع با خون خود رنگ داده بودند. اوصبحگاهان برمیخاست، در آجاقک فرنگی چند دانه زغال تازه میکرد و چای خود را آماده میساخت و با کله گیچ از دود زغال بر سرکارمیرفت و در چنین موقعیت روحی آثار مارکس و دیگر پیشوایان کمونیزم یا سید قطب و دیگر امامان اخوان المسلمین را میخواند. دیگر ارتباط او با فرهنگ و ملت خودش قطع گردیده بود. او از ده و فرهنگ دهاتی خود بریده بود. در شهر نیز بهشت رؤیایی لیلیه و دخترکان زیباروی آن فکرش را به خود مشغول میداشت اما، دیگر نه از کیریم های نیوا و بلندا کس خبری بود نه از شاورهای گرم و سرد صبحانه؛ سر و ریش او بوی زغال و بوی خون خسک میداد و کمال تعجب است اگر آدم در چنین موقعیت به سوی افراط چپ یا راست نیفتد. او دیده بود که همه چیز وجود داشت، بنای صبر و توکل پدرش در وجود او ویران شده بود، او دیگر وضع خود را ناشی از خواست خدا(ج) نمیدانست و مسؤولان آنرا میساخت و این محرومیتها او را دچار عقده انتقام میکرد و بر او نهیب میزد که وضع موجود را سرنگون کند و دیدیم که همین معلمان محروم و مأموران پایان رتبه بودند که بذر کمونیزم و بنیادگرایی در کشور افشاندند و هموطنان خود را به امید آب به سوی سراب کشاندند و بالاخره حق پلان گذاران اقتصاد مختلط و رهبری شده را کف دست شان گذاشتند. گناه شاه و پلان گذاران پیرامون او این بود که بجای انکشاف تدریجی و گام بگام اقتصاد تولیدی و پُرمتریک اقتصاد مصرفی و بی هدف را به صورت افراطی رواج دادند که در نتیجه این عمل فرهنگ از این رشد سرطانی اقتصاد مصرفی عقب ماند و این جلوه و جلال ظاهری یا این افراط و تفریط بنای صبر و توکل نسل جوان را واژگون ساخت.

دولتهای افغانستان به رشد صنایع کوچک مصرفی توجهی نکردند و از سوزن تا کفن همه را از خارج وارد و تاجران ملی را به تاجران دلال و نمایندگان کمپنی های خارجی بدل کردن گرفتند و یکی دو فابریکه تولیدی را نیز که به همت سرمایه داران ملی پایه گذاری شده بود در معرض رقابتهای انحصارات بین المللی قرار دادند تا بورلیای شان پیچیده شد. (فابریکه چینی سازی شاکر، کتان باقیی گذرگاه، پلاستیک وطن وغیره)

دولتها و پلان گذاران افغانستان زمام عقل را به دست مشاوران و پروژه سازان خارجی دادند و پنداشتند که آنان خیر کشور را بهتر از خودشان میدانند و نتیجه این اعتماد پروژه مطلقاً ناکام میدان هوایی قندهار بود که در گرماگر

تبلیغات ادعا میشد که گویا در هر پنج دقیقه یک طیاره فرومی نشیند ولی هیچ کس نتوانست ببیند که طیاره ها یابرای سوخت گیری فرود می آیند و یا هم برای عیاشی و ما که نه آن یکی را داریم و نه این یکی را فراهم کرده میتوانیم طیاره به چه دلیل در این میدان فرود آید.

دولتهای افغانستان به سه بخش اساسی اقتصاد که میتوانست دست نیاز افغان ها را از بازار بین المللی کوتاه کند هیچ توجه نکردند و این سه بخش عبارت بود از:

الف) زراعت

ب) معادن و منابع زیرزمینی

ج) صنعت توریسم و جهان گردی

الف) زراعت: ولایات شمال افغانستان دارای دشتهای وسیع و زمینهای بایراست که یک دولت دلسوز با اندک توجه و صرف مقداری پول میتواند آن را به مناطق زراعتی تبدیل کند و نه تنها کشور را از دیدگاه تولید غله به سطح خودکفایی برساند بلکه زمینه صدور آنرا نیز فراهم نماید. مشکل بزرگ این مناطق کم آبی است که دولتهای افغانستان میتوانستند با استفاده از آبهای زیرزمینی، احداث ذخیره گاههای باران و برف و بالاخره آب آمو آنرا زیر کشت بیارند. مشکل این بود که دولتمردان روزگار شاه و همراه با آن حزب دیموکراتیک خلق در نتیجه تلقین مشاوران روسی بئی به نام سکتور دولتی به وجود آورده بودند و آن را میپرستیدند. حزب دیموکراتیک خلق که آنرا راه رشد غیر سرمایه داری می پنداشت، فکر میکرد که سکتور دولتی جامعه را بسوی سوسیالیسم هدایت میکرد اما، من تا امروز نفهمیده ام که پلانگذاران دوران شاه از دوغ سکتور دولتی مسکه کدام خیر اجتماعی را به دست می آوردند. اینان هر دو از یک بدیهی ساده غافل بودند که سکتور دولتی در جامعه ای که از صدرتا ذلیش را طاعون رشوه خواری و فساد اداری ذلیل کرده باشد مانند میراث بی وارث به خوان یغمای مأمورین فاسد بدل میشود (در همین جا باید قید کنم که من مطلقاً با سکتور دولتی مخالف نیستم اما، در جامعه ای که مؤسسات انتخابی وجود داشته و کنترل این گونه مؤسسات بر دولت بسیار قوی باشد) به هر صورت دولتهای افغانستان چه راست، چه چپ و چه میانه رو به تشبثات خصوصی هیچ اهمیت نمیدادند و از نیروی ابتکار مردم هرگز بهره نمیگرفتند؛ حال آنکه میشد از طریق تأسیس کوپراتیف های دهقانی و شرکتهای تعاونی توسعه زراعت این دشتهارا به نیروی ابتکار مردم رام کرد و زیرکشت آورد. اگر مثنی اروپایی به اصطلاح ابریشم نفس با وسایل دست داشته دو صدسال توانسته اند که سنگزارهای سخت و غیر قابل نفوذ قاره استرالیا را تسخیر نمایند و قابل زراعت بسازند، دهقان سخت جان و زحمتکش افغان مسلماً میتوانست غذای خود و هموطنان خود را از دل این دشتهای دارای خاک نرم بیرون آرد. آری اگر پلان گذاران کشور پای خود را برابر گلیم خود دراز میکردند و نصف بودیجه ای را که وقف پروژه های مطلقاً تجملی میدان هوایی قندهار، تعمیرهای پوهنتون و پولیتخنیک نمودند در این راه به کار میبردند و به اشتراک مردم شرکتهای سهامی و تعاونی توسعه زراعتی ایجاد و زمین را با قسط های دراز مدت در میان دهقانان بی زمین توزیع می نمودند؛ کشور از دیدگاه تولید غله بی نیاز و پای صنعت در دهات باز میشد و سطح زندگی به تدریج و گام به گام بالا میرفت و دولت میتوانست در عملیه مصرف و پس انداز موازنه ایجاد نماید و به وسیله خود مردم جنگلهای پسته را نیز توسعه بدهد.

ب) معادن و منابع زیرزمینی: دومین بخش اقتصادی یعنی کشف و به کار انداختن منابع زیر زمینی و معدنیات هم میتوانست اقتصاد کشور را نیرومند و متکی به خودش بسازد. باز هم به شرط اینکه دولت خود سرمایه گذاری و علاقه سرمایه داران انفرادی را در راه تأسیس شرکتهای تعاونی بهره برداری از معادن و آبهای زیرزمینی جلب میکرد و همپای آغاز بهره برداری سهم خود را اندک اندک به شرکتهای خصوصی می فروخت تا آن شرکت ها برپای خود می ایستادند و دولت نیز گریبان خود را از دست خاصه خرچیهای بی دلیل و اختلاس های که معمولاً در سکتورهای دولتی رخ میداد، رهایی می بخشید. سخافت عقل را تماشا کن که ما گاز شبرغان را که خود بدان نیاز داشتیم و بالون های افگاز را از پاکستان وارد می کردیم به نرخ گاه ماش به یک نرخ ثابت برای هژده سال برای روسها فروختیم و حال آنکه همین گاز میتوانست مرکز کابل و مراکز ولایات شمال را از یگرمواد محروقاتی بی نیاز سازد و زمینه نوعی پس انداز ملی را نیز فراهم کند.

دولتها یکی به دنبال دیگر آمدند، خوب فهمیدند که تجارت دلالی برای مردم کارا یجاد نمی کند و اگر ایجاد هم کند آن کار مولد ثروت نیست اما، شیر غلت خود را زدند و در راه استخراج معادن و آبهای زیر زمینی هیچ کاری نکردند. آهن حاجی گک، لعل و لاجورد بدخشان، زمره پنجشیر، مس عینک، ابرک هرات و غیره منابعی بود که میتوانست کشور را آباد و مردمش را شکم سیر و شاد نگاه دارد ولی حیف که چپ و راست این دولتها در میان مردم پایه نداشتند و تنها خود می پنداشتند که به اصطلاح خودشان «فرزندان صدیق خلق» استند. آری چپ و راست به نام مردم و عقیده، خون یکدیگر میریختند ولی از ریپ وان و نکل های که در دهلیز تاریخ به خواب خوش رفته بودند، زحمت پرسیدن بر خویش روا نمیداشتند. کار تجارت سنگهای قیمتی به دست دلان پاکستانی افتاد که لاجورد را رسانده پشاور کیلوی پنجهزار کلدان پاکستانی (صددالر) میخریدند و با منفعت گزاف میفروختند.

ج) صنعت توریسم و جهانگردی: بخش سوم یعنی توسعه توریسم و جهانگردی نیز میتواند در انکشاف اقتصادی افغانستان نقشی عمده بازی کند. امروز آن کشورهای جهان که نه مانند افغانستان دره های دیدنی و زیبا دارند و نه تاریخ باستانی، توریستهای خرد پول را به زور تبلیغات به کشور خود میکشاند و همانند اسکاتلندی زرنگ شیرش را میدوشند و گاورا بیرون میرانند ولی، افغانستان با آن همه مناظر دیدنی و بناهای تاریخی خویش نه تنها صنعت توریسم را توسعه و انکشاف نداد؛ بلکه از آن جلوگیری نیز نمود، زیرا که دولتهای افغانستان دولتهای استبدادی بود و همیشه میترسیدند که مبادا توریستها با عکسهای مستند طبل رسوایی شان را بر سر بازار جهان بکوبند. اگرچه ریاستی تشریفاتی به نام گر خندوی داشتند اما، اینریاست در راه جلب و جذب توریستها کاری نمیکرد بلکه آزادی آنان را نیز سلب مینمود و جای های از قبیل قرغه، پغمان، و بامیان را برای شان نشان میداد و از نزدیک شدن توریست به مردم و برعکس جلوگیری میکرد و نه تنها این بلکه نقاط توریستی کشور را نیز قربان تعمیرهای بی نورویی نمک عصری نمودند و به عنوان نمونه هم گوشه های از بازارهای چارچته کابل و بازارهای سرپوشیده مزار، هرات و خلم را نگاه نداشتند و حال آن که یک دولت دلسوز میتواند در جاهای توریستی شرکتی تولید و عرضه صنایع دستی روستایی را ایجاد و بمردم در راه عرضه صنایع شان کمک بکند و برای خود نیز بر علاوه محصول گمرکی دیگر منابع عواید تدارک ببیند.

این بود شمه ای از آنچه در گذشته ها باید میشدولی نشد. اگر قرار باشد که از معلم سرکه جبین رویدادها چیزی بیاموزیم تا مارحوادث نا مطلوب ما را از همان یک سوراخ دو بار نگزد باید به زودی ممکن علاج فقرگشونده و عقب افتادگی اقتصادی خود را بنماییم اما، متأسفانه امروز نیز اولیای امور دلباخته اقتصاد بازار آزاد گردیده اند و میپندارند که این معجون معجزه آسا دوی هر درد در هر گوشه دنیا است که نه به مکان مناسب ضرورت دارد و نه هم به زمان مناسب. افغانستان کشوری است که برای عرضه در بازار آزاد، تولیدی درخور توجه ندارد که از عهد رقابت با دیگران بدرآید. اگر امروز کسی تولید افغانستان را میخرد، آدم را به یاد مثنوی حضرت مولانا و داستان خلیفه و اعرابی می اندازد. خلاصه داستان اینکه اعرابی فقیری بیچاره که از زخم زبانهای پیهم جفت خویش به جان آمده است، کوزه ای از آب تلخ و گندیده نزدیک خانه خود برمیدارد و از زن خود میخواهد که کوزه را درنمد بگیرد تا برای افطار خلیفه آبی گوارا برسد. بیچاره اعرابی به فکر اینکه خلیفه نیز مانند او گرفتار قحطی آب است آنرا تحفه گوین به دربار خلیفه میرسد. خلیفه که مردی نیک است دستور میدهد که آتش را بگیرند و برایش یک هزار دینار بدهند و از بغداد بیرونش کنند تا آب دلجه و فرات رانیند و از آنچه آورده است احساس شرم نکند. حالا اگر کشورهای دیگر از روی ترحم عرضه کوچک ما را میگیرند و هزار دینار در کف دست ما میگذارند نباید دچار این توهم شویم که ما در بازار آزاد نیروی رقابت با دیگران را داریم و بنابراین، زنده باد بازار آزاد!

در حال حاضر تقاضای ما از بازار جهانی زیاد است و عرضه ما بسیار اندک و وظیفه نخستین ما این است که از راه ایجاد یک اقتصاد تولیدی مردم خود را به کار بیندازیم و از راه کنترل واردات بازار خود را به نفع سرمایه داران ملی و کارگران به تدریج و آهسته، آهسته از تصرف تولیدات پاکستانی، ایرانی، چینیایی، هندی و غیره بیرون آریم که اگر این کار را نکنیم سرمایه ملی در راه تجارت دلالی به کار می افتد و جوک خون آشام این گونه اقتصاد خون اکثریت را به نفع چند تن می نوشد و خلای فقر و ثروت را وسیع ترمیسازد. همین اکنون أعراض این شیوه ویرانگر را در قیافه تعمیرهای چندین منزله کابل و ولایات می بینیم که سرمایه ملی را از دوران بیرون میکشد و درسالون های عروسی مودرن و مارکیتهای تجارتهای عرضه کننده تولید دیگران را کد میسازد. در غیر آن فقر گشونده مردم مجرای انفجاری پالد و یک بار دیگر کشور را بسوی افراط راست یاچپ می اندازد و بدین ترتیب فرصتی راکه حادثه یازدهم سپتمبر ۲۰۰۱ برای عادی شدن جریان اقتصادی و سیاسی در دسترس گذاشته است رایگان از دست میدهد و زبان حال مردم افغانستان که بدبختانه رهبران مبتکر و تازه جو ندارند همان شعر حضرت بیدل خواهد بود که میگوید:

سراپا تیغ جوهر دارم اما در کف گیتی  
ندارم کار فرما حربه نامرد را ملامت

والله اعلم بالصواب